گزارش اقلیت

در جست‌وجوی اصل خویش

سروش دباغ

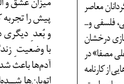

■ سینمای «داریوش مهرجویی» را بسیار دوست دارم. فیلم‌های «گاو» «آرامش‌ستان» «لیلا» «هویج» «پاوه» «هامون» «پری» را چند بار نگاه کرده و لذت برده‌ام. به نظرم مهرجویی از معدود کارگردان معاصر است که در زاغ‌های گوناگون طنز، اجتماعی، فلسفی و... فیلم‌های جذاب و به‌یادماندنی ساخته؛ برای درختان مرحوم «محمود نکیسایی» در «هامون»، «علی معذله» در «پری» و «بهرام ارلان» در «سنتوری» نمونه‌هایی از کارنامه کامل سینماگر سرشناس و محبوب معاصر است. نگاه فلسفی زرف و دغدغه‌های وجودی اصیل مهرجویی در فیلم‌هایش نیز بیش گرده را از حیث فیلم‌های «هامون» و «پری» مثال‌زدنی است. بخاطر می‌آورم اولین بار تله‌های «داریوش شایگان» و «ســوزن‌بی‌که‌ره‌گم‌که» و کتاب‌های «آســا در برابر غــرب» و «ترس و لرز» را در «هامون» شنیدم. هنگامی که دانش‌آموز دبیرستان بودم و فیلم را برای نخستین‌بار دیدم. در این نوشته می‌کوشم با منظر قرار دادن شــخصیت «حمید هامون» در فیلم «هامــون» یــاری از نکاتی را که در ایــن فیلم ماندگار به تصویر کشــیده شــده، چنانکه درمی‌یابید، تبیین کنم. «حمید هامون» نویسنده روشنفکری است که دغدغه‌های اگزیستانسیل عمیقی دارد؛ مقوله ایمان و حدود و ثغور ایمان‌ورزی در دنیا آموزه‌های ادیان ابراهیمی برایش مسأله بغرنج و لاینحلی است. جفتوار اولیه (ع) راغبی می‌شود با دیدن خوابی، کارد بر گلــوی فرزند دلبند خود بگذارد و او را قربانی کند؛ چه آرمون ســخت و طاقت‌فرســایی! اگر ابراهیم رویای خویــش را صادق بینگارد و به این امر مبادرت ورزد! آیا این اقدام او از ســر ایمان صورت گرفته است؟ آیا این کار اخلاقی است و از شما چه پنهان بعضی وقت‌ها هم مؤثر است.

■ آخرین رواناکاوی رایگان در چه موردی بود؟

نتیجه رفــتاری بود که آقای «صفارهرندی» شــب نمایش فیلم «حــنتوری» را به کــرد؛ بی‌دلیل فیلمی را کــه پنجاه هیات مختلف دیــده و تایید کرده بودند و ۶۰۰-۵۰۰ میلیــون تومان برایش خــرج کردیم و ۴۰ کیپی هم از فیلم آماده کرده بودیم که همان شــب این آقا تصمیم می‌گیرد جلوی نمایش فیلم گرفته شود. هیچ زمانــی در تاریخ معنویت و هنر کشــورمان چنین عدم مســئولیتی به این شکل نداشــتیم! که یکباره فعالیت حداقل ۲۰۰ خانوار که به مدت دو ســال برای این فیلم کار کرده بودند و زحمت کشــیده بودند متوقف شود و فیلم درست زمانی که قرار بود در جشــنواره نمایش داده شــود یک باره بگویند نباید اکران شود! این اتفاق برای «هامون» هم افتاد. سرنوشت همه فیلم‌های من این است. یکی گم شــده. دیگری ممنوع شــده است. «پسنجی» سال ۱۹۷۲ در ایتنا سانسور شد و سپس پخش شد. «تایره مینا» ۱۹۷۸ که با کمک دولت ساخته شــد به مدت ســه سال مجوز اکران نیافت زیرا جامعه پزشکی علیه این فیلم بودند. «هدرســای که می‌رفتیم» ۱۹۸۰ به کن دعوت شــد اما به دلیل انتقادات موجود، از اکران ممنوع شد. در آن سال با این فیلم به جشــنواره کن دعوت شده در حالی که فیلم نرسیدا این فیلم ۹ سال ممنوع از اکران بود. همین اتفاق در مورد «حــنتوری» هم به شکل دیگری رخ داد و فیلم علاوه بر اینکه مورد تشویق قرار گرفت و مجوز اکران داشت به ناگهان ممنوع شد.

■ چرا همه این اتفاقات برای فیلم‌های شما رخ داد؟

تئوری من این اســت زمانی که انسری هنری بالاتر از درک عمومی ســاخته می‌شود فهمیده نمی‌شود. اگر سینمای من ایده‌های جدیدی را خلق کرده و روش‌های نوینی از فکــر کردن را ترویج می‌دهــد. برخی ترجیح می‌دهنــد که این ایده را از بیــن ببرند و دوباره فیلم به مدار قبل بازگردد و این همان نگرش سیاه و سفید اســت.

■ شــما یک فرد چند وجهی هســتید؛ همزمان یک فیلمساز، نویسنده داســتان‌های کوتاه، رمان‌نویس، فیلســوف، نقاش و موســیقیدان که ســنتور و پیانو می‌نوازید. سینما را در دانشــگاه تهران تدریس می‌کنید و به مطالعه فلســفه می‌پردازیــد. تمام این

> **تئوری من این است زمانی که اثری هنری بالاتر از درک عمومی ساخته می‌شود فهمیده نمی‌شود. اگر سینمای من ایده‌های جدیدی را خلق کرده و روش‌های نوینی از فکر کردن را ترویج می‌دهد، برخی ترجیح می‌دهند که این ایده را از بین ببرند و دوباره فیلم به مدار قبل بازگردد و این همان نگرش سیاه و سفید است**

روندها بر کار شما به شکلی ناخودآگاه تاثیر گذاشت اما بیش از همه فلســفه بود که ســینمای شما را متاثر کرد حالا به نظر شما فلســفه چه کمکی به حل بحران احتضــار عشــق و معنویت می‌کنــد؟ البته فراموش نکنیم که به تعبیر «مارکوی» تاریخ، شــرکت بیمه نیســت. نمی‌توان از سر یقین گفت که کار و بار فلسفی به چه ســبک و ســیافی در قرن ۲۱ پیش می‌رود.

در واقع فلسفه رشــته تحصیلی‌ای اســت که هیچان ادب این تجربه شخصی من اســت به پرســش‌های فلسفی علاقه‌مند بودم و از این رو به ســراغ رشته فلسفه رفتم به همین اینکه این فلســفه به تعبیر افلاطون یا ســقراط که می‌گویند «هان علوم اســت» خیلی جاها به من کمک و خیلی مســایل را حل کند. برای من هم همین‌طور بود. از گزینه‌های مختلفی که برای تحصیل در دانشــگاه داشــتم این رشــته برایم مهم بود چراکه رشته‌ای است که تمامی رشــته‌های دیگــر را در بر می‌گیرد؛ در عمق ادبیات و تئاتر و ســینما و جامعه‌شــناسی و روانشــناسی و... اســت. در پس همه این علوم، فلســفه نهفته اســت و آن پرســش نهایی که «هایدگر» مطرح می‌کند؛ «چرا هســتی هســت به جای اینکه نباشد» در پس همه آثار بزرگ هنری دیده می‌شــود. مساله مرگ و زندگی و پرســش از زندگی، چرا در این کهکشــان و سیــع فقط این کره زمین ما قابلیت زندگی را دارد و... همه اینها مســایل فلســفه اســت. زمانی هم که در آمریکا مشغول تحصیل در رشته ســینما بودم دیدم خیلی راحت می‌توانم در رشــته فلسفه تحصیل کنم و از رشته‌های سینما و تئاتر و تاریخ و شعر و روانشناسی و جامعه‌شناسی و... واحدهایی را بگذرانم. آنقدر به تو واحد نمی‌دهند الان نمی‌دانم این‌طور هســت یا نه، ولــی در آن زمان بایــد ۱۲۰ واحد می‌گذراندی که ۳۰-۴۰ واحد مربوط به رشته شما بود و بقیه واحدها از رشــته‌های دیگر. واحدهایی که احتیاج داشتم در رشته ســینما گفته بودم؛ مونتاژ، فیلمنامه، بازیگری... اتفاقا شاســی که من آوردم این بود، اولین زمــانی که آنجا بود آخرین زمســانی بود که «ژان رنوار» بازیگری را در آنجا تدریس می‌کــرد. برایم جالب بود. خب حالا کتاب «در خرابات مغان» را چطور دیدی؟

■ «در خرابــات مغــان» تصویری از زندگــی خود شماست و «محمود ملکی» راوی این رمان انگار خود شما هســتید.

درســته. بالاخره در تمام مــدت تحصیل چهار، پنج ســالی که در دانشــگاه «پوســی‌الی‌ا» آمریــکا بودم و بــه کالیفرنیا و برکلی در رفت و آمد بودم و پســرعمه‌ام هم در آتلانتیک ســیتی و فیلادلفیا بــود، چند بار هم به آنجا رفتم و به همراه وی به ســاز کازینوها رفتیم. می‌تــوان گفت کلیات کتاب از تجربیات شــخصی من می‌آید ولی جزییاتش کاملا متفاوت اســت. مثلا در آنجا ازدواج نکردم، بخشــی از کتاب تخیلی اســت و بخشی را هم از زندگی دوســتان گرفتم. آنقاتی که می‌افتاد، مثل مراســم عقدکنان در آتلانتیک‌ســیتی. اتفاقی که در دانشگاه می‌افتد و شــخصیت استادان و مباحثات و انتخــاب واحدها یا مفهومی که از افلاطون در آنجا آمد که این مفاهیم شــکلی بود که «جمهور» افلاطون در هنر و شــعر و مســیقی هم به من وارد کرد. این کتاب در دوران جوانــی در نگرش من خیلی موثر بود. صحبت درباره «جمهور» افلاطون و خوبیــت مدینه فاضله یا آرماشــهر افلاطون برق از سر ما پراند و عشق به افلاطون را یکشــبه به نفرت تبدیل کرد!

■ عشق و نفرت! شاید مثل فلسفه و منافیزیک در این رمان می‌بینیم که دو قطب، کامــلا دور از هم به بهانه فلسفه، عاشق می‌شوند و با هم زندگی می‌کنند. دو آدمــی کــه از منافیزیــک دور هســتند و به این رموحیه‌شــان افتخار می‌کنند؛ یکی مسلمان (محمود ملکی) و دیگری کاتولیک (مانیلدا) و یکجاره با عاملی مانند فلســفه که در ظاهر در مقابل این رموحیه‌شان قرار دارد به تعامل و درک عشق می‌رســند.

هر دو اینها خیلی رموحیه مذهبی دارند. یادتان باشد ان موقع که دوران روتق مسایل شــرق، «بودگرا» و «هارکــرسی» بود و همه دنیا را فرا گرفته بود و هرکسی را می‌دیدی که از «تایمــی» و اتحاد و مذهب همچون افیون توده‌ها حرف می‌زد و در آن فضای پر از شــک و بی‌ایمانی، صحبت از امر قدسی و ایمان منقیــن بســیار دور از ذهن و غریب بود؛ حالا «در خرابات مغان» می‌بینیم این دو تا کاراکتر به دلیل رموحیه مذهبی و آن کنجکاوی فلســفی ایمان‌شان را می‌توانند محکم نگــه دارند به هم وصل می‌شــوند. در نتیجه در اینجا فلســفه این نقش را بازی می‌کند که در حد اعلای عقلانیت و نه ماتفیزیک صرف در قالب عشقی عمیق این دو نفر را به‌هم وصل می‌کند. کاراکتر «هاتیلدا» را اولین بار سال اول دانشگاه دیدم، خیلی هم دبیر کلاس آمد با همان شکل و شمایلی که در کتاب نوشتم. چند سوال هم پرسیده این خانم‌ها از این کلاس در ذهن من بود. بنابراین فکر کردم بهترین راه برخورد اینها با هم ســر کلاس فلســفه و افلاطون است با همان ایده استبدادی و فاشیستی که این دو نفر را به هم وصل می‌کند پس باید دیدارشان در کلاس فلسفه باشد.

**■ «در خرابات مغــان» برای مخاطب ایرانی جذاب اســت. حداقل برای من این‌طور بود. تصویری که در این رمان شما از شهرهایی مانند تهران و اصفهان در ســال‌های انقلاب یا جنگ ساخته‌اید فوق‌العاده جذاب اســت. یا حتی شــهر فیلادلفیا و آتلانتیک‌سیتی در آمریکا. برای این جذابیت لذت بردم. شما حتی در آثار ســینمایی خودتان هم درگیر این فضای شهری هســتید. مثلا در فیلم «میهمان مامان» برداشــت سوررئال شهری را در این فیلم می‌بینیم. یا مثل فیلم «تهران؛ طهران» ابیوزد اول که در تهران می‌گردیم. شــما، «علی حاتمی»، «مســعود کیمیایی» و «ناصر تقوایــی» به عنوان رهبران موج نو ســینمای ایران شــناخته می‌شــوید که آثارتان با این عبارت تعریف می‌شود؛ شهروندی علیه جریان غالب سینما و ماندن موج نو سینمای فرانسه یا نئورئالیسم ایتالیا؛ «در این مســیر در آثار خود خوانشــی متفاوت از شهر ارایه کردید. مرحوم «حاتمی» خوانشی تاریخی یا ناگهانی قاجاری از شهر، «کیمیایی» به زیر گذرها در شهرها پرداخت و شما که کاملا مدرن به شهر پرداختید. چرا شــهر آتقدر در رمان «در خرابات مغــان» و در آثار سینمایی‌تان شــبیه به معماری نهفته اســت. مثل ســاختمان‌ها، خیابان‌ها و لوکیشــن‌ها در فیلم‌هــا. مثل بازیگران یک فیلم، لوکیشــن برایم مهم اســت. یادم می‌آید برای فیلم «در حرکت کلاغی» شش ماه به دنبال باغ بودیم پرسیدم تا بالاخره آن را پیدا کردیم. لوکیشــن خیلی مهم اســت. شهر هم یک لوکیشن اســت. خیابانی که انتخاب می‌شود، دوربینی که کار گذاشــته می‌شود و اینکه چه چیزی را می‌توانی می‌بینی، ســاختمان‌ها و... از آنجایی که خیلی دوست داشــتم تهران شهری که در آن زندگی می‌کنم خیلی زیبا و با طراوت نشان داده شود و البته تحت تاثیر فیلم‌های خارجی هم بودم مثل ســانفرانســیسکو که در فیلم‌های «هیچ‌کاک» نشان داده شد. در نتیجه دوست داشــتم تهران هم همان‌طور باشد. حالا که شهر ما زیبا و تمیز شده دوست دارم بیشــتر منعکس شود چراکه انسان در محیــط پرورش می‌یابد. با در «خرابات مغان» به این موضوع پرداختم که اشغال به همان اندازه که در اطراف ما حضور دارد بر ذهن ما نیز تاثیرگذار اســت و معتقدم ایجاد هنر کارش این اســت که واقعیت را می‌گیرد ولی به نفع خود و در اندیشــه خودش بیان می‌کند. فرم آن را تغییر می‌دهد. هر کاری دلش می‌خواهد با آن انجام می‌دهد و در واقع کار هنر در این مفهوم این اســت که واقعیــت را مصادره به مطلوب می‌کند. در همین زمینه شــنیدی در دانشگاه‌های آمریکا وجود دارد به نام - A propriate که در آلمانی به معنای کلاســیک دیگر معنا ندارد، هنر را تصرف می‌کند و آن گونه که می‌خواهد ارایه می‌دهد.

■ این رمان قابلیت اقتباس ســینمایی را دارد؟

اتفاقا ایــن رمان را ایتــدا به صورت یــک فیلمنامه ۶۰صفحه‌ای نوشته بودم. ایده اولیه این کتاب زمانی در ذهن من حرقه خورد که در حــال خواندن کتابی از «نجیب محفوظ» بودم در یکی از دلبنان‌های این کتاب، بــه حجله‌ای برخوردم که درباره نمازخواندن و عشــق و ایمــان و عبــادت بود این عبــارت روی من خیلی تاثیر گذاشت. بعد به یاد یکی از بستگانم افتادم که در آمریکا می‌شــناختم، باورهای خاصی داشت اما مجبور شد که در یکــی از همان کازینوها کار کنــد نطفه این رمان از پاراگرافی که «نجیب محفوظ» نوشــته، در ذهنم بسته شد. گفتم که در سینما محدود هستی برای اینکه باید دایما با ایجاز جلو بــروی، وقت نداری کمی عمیق‌تر به ســوژه بپردازی ولی خب در رمان این اجازه را داری. در واقع عامل محرک هنر همین بود کــه ببینم در رمان چه می‌گفت «بیرون... بیرون» نه نمی‌شــه. غیرممکنــه. » و از مــا هی اصرار و او از اکثار صفحه‌هــای ۶۴-۶۳» برای خوردن نان مقدس و بعد وقتی مجبور می‌شود که تقیه کند و بگوید کاتولیک هســتم، تا این نان را بخورد متوجه می‌شود نیروهای عجیبی دارد؛ مثل وقتی که دو دینی که یک خدای واحد دارند با هم ترکیب می‌شوند. انگار قدرتی دیگر دارد، می‌تواند غیبگو و پیشتگو باشد و می‌خواهد این نیــرو را عرضه کند تا جایی که رنج عظیمی می‌برد. در حالی که نعمت هم بر او فرود آمده اســت؛ درست مثل برزخ «دانته» یا همان شــک و یقیــن از زندگی کاملا مایوس می‌شود... با همه اینها آمدیی که «ملکی» دارد، به دنیا دو می‌رســد، ایمان دارد و با خلوص نیت نماز می‌خواند و با خدا راز و نیاز می‌کند از قدرت هم برایش می‌آید.

■ و همچنــان برزخ میان شــک و یقیــن دغدغه شماســت...

به علت حضور ممتد و تسلطی که مادیات بر زندگی دارد، مردم از مســایلی از این دست جدا می‌شوند و فکر می‌کنم کمتر کســی پیدا می‌شــود که درگیر مادیات نشــود. مگر اینکه کســی مثل من و شما تمایل به داشتن مســایل داشته باشــد، درگیرش باشــیم و دغدغه‌مان باشــد ولی در میان مــردم عادی فکر می‌کنــم از این مســایل دور می‌شــوند، در حالــی که خیلــی از ایمان صحبت می‌کننــد و البته امیدوارم همین‌طور باشــد و با مــن می‌آیند. فکر می‌کنم «فرکمان» «خرنــتن» «داستایوفســکی» دیوانــه این قضیه بودند. این نشــانه منافیزیک و پرســش‌هایی که قرن‌هاســت می‌پاسخ مانده «این جهان چیســت؟ از کجا آمدیم، به کجا می‌رویم؟» در مصداق شعر مولانا هم دیده می‌شود «ازکجا آمدم، آمدنم بهرچه بود؟ / به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم». این پرســش مستقل از اینکه در چه زمانه‌ای باشد و چه اتفاقی افتاده باشــد، برای کســانی که حســاس هســتند وجود دارد و برای کســانی که گیلبوار زندگی می‌کنند مهم نیســت.

■ کتاب شــما با مفاهیم مدرنیته به پایان می‌رســد! بــا توجه به صحبت‌هایی که درباره عشــق و ایمان و شــک و یقین داشــتیم، اگر قرار باشــد دوباره پایان کتاب را بنویســید آن را تغییر می‌دهید یا نه همین را می‌نویســید؟

همین پایان را دوســت دارم. اتفاقا دوستی می‌گفت باید جلد دوم را بنویســی و این کتاب ناتمام اســت. البته منطق داســتان ایجاب می‌کند که نشانه‌های مدرن در زندگی این ایرانی اســت که در آمریکا زندگی می‌کند. با این حال برای خودش خیمه‌گاهی کنار دراســت کرده تا نماز بخواند و پایبند به این نیست اســت روزه می‌گیرد یا تصاویری از این دســت. به هر حال از زجری که می‌کشد انگار لذت می‌برد. اینها تجربیات عمیق اعتقادی اســت کــه به آن ایمان. معرفت‌بخش می‌گویند. ایمان واهی و بی‌محتوا و خشتی نیســت که عقلانی اســت. این ایده خیلی مهم اســت.

■ فکر می‌کنم «ایمان معرفت‌بخش» تم اصلی رمان شماســت.

بله، اینکه ایمان معرفت‌بخش را چگونه حفظ کنی یا چگونه ایمانت را معرفت‌بخش کنی. آن‌وقت می‌بینی قلبی موفق شــدی صاحب چه نیروهایی خواهی شد و دیگر مساله مادیات برایت حل خواهد شد.

■ نوشتن رمان چقدر طول کشید؟

دو، سه ماه.

■ در این مدت ارتباط شــما بــا کاراکتر رمان چطور بود؟

خیلی حسش می‌کردم.

■ کجای داســتان بلایی ســرش آوردید که دل‌تان بیشتر برای این کاراکتر ســوخت؟

خیلی جاها. جایی که مجبورش می‌کنند کاتولیک شــود و فرار می‌کند، می‌ســد جایی که نماز بخواند تا همان اذان می‌آید بشروع به گریه می‌کند.

■ ولی میل به خوردن نان مقدس از کجا می‌آمد؟

ایــن اســتداد کاتولیکیســم را نشــان می‌دهد. در اینجا ایمان این اتفاق برای خود من هم بود، سه بار افتاد. تا می‌گفتم مســلمان هســتم، کشیش می‌گفت «اخراج!». پروتستان هم بودی نمی‌توانســتی نان بخوری- «ملکی» از فضای مذهبی خوشــش می‌آید، مثلا اگر هند بود به یکــی از معابد می‌رفت همان‌طور که خودم رفتم. معابد هاریکرینشنا و هاریراما.

■ بــا به عبارت دیگــر، «چگونه می‌تــوان از طریق تعمیر موتوسیکلت به عرفان متعالی رســید.»

بله! اینها همان اشکال مختلف تجربه‌های متافیزیکی اســت که آدمــی برایش کنجکاوی می‌کنــد که چطور انســان‌ها با توجه به داشتن فرهنگ‌ها، تجربه‌ها و تاریخ متفاوت نه تا به دین می‌رســند به یک رفتار مشخص دارند و مثل هم هســتند. یکی از عرفا می‌گوید اندیشیدن به ایمان خود نوعی از ایمان اســت. وقتی درگیر قضیه‌ای هســتی خودتان علامتی اســت از چیزی که در درونت اتفاق می‌افتد.

■ و آخرین ســوال. نوشتن و ســینما چه نســبتی با شما دارند؟

نوشتن ســرگرمی من و ســینما شغل من است.

عکس: رضا مطهریان

در گفت‌وگو با «شرق»

«داریوش مهرجویی» از برزخ شک و یقین می‌گوید

عکس: رضا مطهریان

«داریوش مهرجویی» یک تنه کارگاهی است از فیلمسازی، نویسندگی، فلسفه، نقاشی و موسیقی، سنتور و پیانو نیز می‌نوازد. سینما را در دانشگاه «پوسی‌الی» را کرده و به مطالعه فلسفه می‌پردازد. تمام این فعالیت‌ها به شکلی ناخودآگاه بر هر آنچه خلق کرد تاثیر گذاشت اما بیش از همه فلسفه بود که او را متاثر کرد. سینما را در تهران به پرسش‌های فلسفی علاقه‌مند بودم و از این رو به سراغ رشته فلسفه رفتم به همین اینکه این فلســفه به تعبیر افلاطون یا سقراط که می‌گویند «هان علوم اســت» خیلی جاها به من کمک و خیلی مســایل را حل کند. برای من هم همین‌طور بود. از گزینه‌های مختلفی که برای تحصیل در دانشــگاه داشــتم این رشــته برایم مهم بود چراکه رشته‌ای است که تمامی رشــته‌های دیگــر را در بر می‌گیرد؛ در عمق ادبیات و تئاتر و ســینما و جامعه‌شــناسی و روانشــناسی و... اســت. در پس همه این علوم، فلســفه نهفته اســت و آن پرســش نهایی که «هایدگر» مطرح می‌کند؛ «چرا هســتی هســت به جای اینکه نباشد» در پس همه آثار بزرگ هنری دیده می‌شــود. مساله مرگ و زندگی و پرســش از زندگی، چرا در این کهکشــان وسیع فقط این کره زمین ما قابلیت زندگی را دارد و... همه اینها مســایل فلســفه اســت. زمانی هم که در آمریکا مشغول تحصیل در رشته ســینما بودم دیدم خیلی راحت می‌توانم در رشــته فلسفه تحصیل کنم و از رشته‌های سینما و تئاتر و تاریخ و شعر و روانشناسی و جامعه‌شناسی و... واحدهایی را بگذرانم. آنقدر به تو واحد نمی‌دهند الان نمی‌دانم این‌طور هســت یا نه، ولــی در آن زمان باید ۱۲۰ واحد می‌گذراندی که ۳۰-۴۰ واحد مربوط به رشته شما بود و بقیه واحدها از رشــته‌های دیگر. واحدهایی که احتیاج داشتم در رشته ســینما گفته بودم؛ مونتاژ، فیلمنامه، بازیگری... اتفاقا شاســی که من آوردم این بود، اولین زمــانی که آنجا بود آخرین زمســانی بود که «ژان رنوار» بازیگری را در آنجا تدریس می‌کــرد. برایم جالب بود. خب حالا کتاب «در خرابات مغان» را چطور دیدی؟

■ «در خرابــات مغــان» تصویری از زندگــی خود شماســت و «محمود ملکی» راوی این رمان انگار خود شما هســتید.

درســته. بالاخره در تمام مــدت تحصیل چهار، پنج ســالی که در دانشــگاه «پوســی‌الی‌ا» آمریــکا بودم و بــه کالیفرنیا و برکلی در رفت و آمد بودم و پســرعمه‌ام هم در آتلانتیک ســیتی و فیلادلفیا بــود، چند بار هم به آنجا رفتم و به همراه وی به ســاز کازینوها رفتیم. می‌تــوان گفت کلیات کتاب از تجربیات شــخصی من می‌آید ولی جزییاتش کاملا متفاوت اســت. مثلا در آنجا ازدواج نکردم، بخشــی از کتاب تخیلی اســت و بخشی را هم از زندگی دوســتان گرفتم. اتفاقی که می‌افتاد، مثل مراســم عقدکنان در آتلانتیک‌ســیتی. اتفاقی که در دانشگاه می‌افتد و شــخصیت استادان و مباحثات و انتخــاب واحدها یا مفهومی که از افلاطون در آنجا آمد که این مفاهیم شــکلی بود که «جمهور» افلاطون در هنر و شــعر و مســیقی هم به من وارد کرد. این کتاب در دوران جوانــی در نگرش من خیلی موثر بود. صحبت درباره «جمهور» افلاطون و خوبیــت مدینه فاضله یا آرماشــهر افلاطون برق از سر ما پراند و عشق به افلاطون را یکشــبه به نفرت تبدیل کرد!

■ عشق و نفرت! شاید مثل فلسفه و منافیزیک در این رمان می‌بینیم که دو قطب، کامــلا دور از هم به بهانه فلسفه، عاشق می‌شوند و با هم زندگی می‌کنند. دو آدمــی کــه از منافیزیــک دور هســتند و به این رموحیه‌شــان افتخار می‌کنند؛ یکی مسلمان (محمود ملکی) و دیگری کاتولیک (مانیلدا) و یکجاره با عاملی مانند فلســفه که در ظاهر در مقابل این رموحیه‌شان قرار دارد به تعامل و درک عشق می‌رســند.

هر دو اینها خیلی رموحیه مذهبی دارند. یادتان باشد ان موقع که دوران روتق مسایل شــرق، «بودگرا» و «هارکــرسی» بود و همه دنیا را فرا گرفته بود و هرکسی را می‌دیدی که از «تایمــی» و اتحاد و مذهب همچون افیون توده‌ها حرف می‌زد و در آن فضای پر از شــک و بی‌ایمانی، صحبت از امر قدسی و ایمان منقیــن بســیار دور از ذهن و غریب بود؛ حالا «در خرابات مغان» می‌بینیم این دو تا کاراکتر به دلیل رموحیه مذهبی و آن کنجکاوی فلســفی ایمان‌شان را می‌توانند محکم نگــه دارند به هم وصل می‌شــوند. در نتیجه در اینجا فلســفه این نقش را بازی می‌کند که در حد اعلای عقلانیت و نه ماتفیزیک صرف در قالب عشقی عمیق این دو نفر را به‌هم وصل می‌کند. کاراکتر «هاتیلدا» را اولین بار سال اول دانشگاه دیدم، خیلی هم دبیر کلاس آمد با همان شکل و شمایلی که در کتاب نوشتم. چند سوال هم پرسیده این خانم‌ها از این کلاس در ذهن من بود. بنابراین فکر کردم بهترین راه برخورد اینها با هم ســر کلاس فلســفه و افلاطون است با همان ایده استبدادی و فاشیستی که این دو نفر را به هم وصل می‌کند پس باید دیدارشان در کلاس فلسفه باشد.

**■ «در خرابات مغــان» برای مخاطب ایرانی جذاب اســت. حداقل برای من این‌طور بود. تصویری که در این رمان شما از شهرهایی مانند تهران و اصفهان در ســال‌های انقلاب یا جنگ ساخته‌اید فوق‌العاده جذاب اســت. یا حتی شــهر فیلادلفیا و آتلانتیک‌سیتی در آمریکا. برای این جذابیت لذت بردم. شما حتی در آثار ســینمایی خودتان هم درگیر این فضای شهری هســتید. مثلا در فیلم «میهمان مامان» برداشــت سوررئال شهری را در این فیلم می‌بینیم. یا مثل فیلم «تهران؛ طهران» ابیوزد اول که در تهران می‌گردیم. شــما، «علی حاتمی»، «مســعود کیمیایی» و «ناصر تقوایــی» به عنوان رهبران موج نو ســینمای ایران شــناخته می‌شــوید که آثارتان با این عبارت تعریف می‌شود؛ شهروندی علیه جریان غالب سینما و ماندن موج نو سینمای فرانسه یا نئورئالیسم ایتالیا؛ «در این مســیر در آثار خود خوانشــی متفاوت از شهر ارایه کردید. مرحوم «حاتمی» خوانشی تاریخی یا ناگهانی قاجاری از شهر، «کیمیایی» به زیر گذرها در شهرها پرداخت و شما که کاملا مدرن به شهر پرداختید. چرا شــهر آتقدر در رمان «در خرابات مغــان» و در آثار سینمایی‌تان شــبیه به معماری نهفته اســت. مثل ســاختمان‌ها، خیابان‌ها و لوکیشــن‌ها در فیلم‌هــا. مثل بازیگران یک فیلم، لوکیشــن برایم مهم اســت. یادم می‌آید برای فیلم «در حرکت کلاغی» شش ماه به دنبال باغ بودیم پرسیدم تا بالاخره آن را پیدا کردیم. لوکیشــن خیلی مهم اســت. شهر هم یک لوکیشن اســت. خیابانی که انتخاب می‌شود، دوربینی که کار گذاشــته می‌شود و اینکه چه چیزی را می‌توانی می‌بینی، ســاختمان‌ها و... از آنجایی که خیلی دوست داشــتم تهران شهری که در آن زندگی می‌کنم خیلی زیبا و با طراوت نشان داده شود و البته تحت تاثیر فیلم‌های خارجی هم بودم مثل ســانفرانســیسکو که در فیلم‌های «هیچ‌کاک» نشان داده شد. در نتیجه دوست داشــتم تهران هم همان‌طور باشد. حالا که شهر ما زیبا و تمیز شده دوست دارم بیشــتر منعکس شود چراکه انسان در محیــط پرورش می‌یابد. با در «خرابات مغان» به این موضوع پرداختم که اشغال به همان اندازه که در اطراف ما حضور دارد بر ذهن ما نیز تاثیرگذار اســت و معتقدم ایجاد هنر کارش این اســت که واقعیت را می‌گیرد ولی به نفع خود و در اندیشــه خودش بیان می‌کند. فرم آن را تغییر می‌دهد. هر کاری دلش می‌خواهد با آن انجام می‌دهد و در واقع کار هنر در این مفهوم این اســت که واقعیــت را مصادره به مطلوب می‌کند. در همین زمینه شــنیدی در دانشگاه‌های آمریکا وجود دارد به نام - A propriate که در آلمانی به معنای کلاســیک دیگر معنا ندارد، هنر را تصرف می‌کند و آن گونه که می‌خواهد ارایه می‌دهد.

■ این رمان قابلیت اقتباس ســینمایی را دارد؟

اتفاقا ایــن رمان را ایتــدا به صورت یــک فیلمنامه ۶۰صفحه‌ای نوشته بودم. ایده اولیه این کتاب زمانی در ذهن من حرقه خورد که در حــال خواندن کتابی از «نجیب محفوظ» بودم در یکی از دلبنان‌های این کتاب، بــه حجله‌ای برخوردم که درباره نمازخواندن و عشــق و ایمــان و عبــادت بود این عبــارت روی من خیلی تاثیر گذاشت. بعد به یاد یکی از بستگانم افتادم که در آمریکا می‌شــناختم، باورهای خاصی داشت اما مجبور شد که در یکــی از همان کازینوها کار کنــد نطفه این رمان از پاراگرافی که «نجیب محفوظ» نوشــته، در ذهنم بسته شد. گفتم که در سینما محدود هستی برای اینکه باید دایما با ایجاز جلو بــروی، وقت نداری کمی عمیق‌تر به ســوژه بپردازی ولی خب در رمان این اجازه را داری. در واقع عامل محرک هنر همین بود کــه ببینم در رمان چه می‌گفت «بیرون... بیرون» نه نمی‌شــه. غیرممکنــه. » و از مــا هی اصرار و او از اکثار صفحه‌هــای ۶۴-۶۳» برای خوردن نان مقدس و بعد وقتی مجبور می‌شود که تقیه کند و بگوید کاتولیک هســتم، تا این نان را بخورد متوجه می‌شود نیروهای عجیبی دارد؛ مثل وقتی که دو دینی که یک خدای واحد دارند با هم ترکیب می‌شوند. انگار قدرتی دیگر دارد، می‌تواند غیبگو و پیشتگو باشد و می‌خواهد این نیــرو را عرضه کند تا جایی که رنج عظیمی می‌برد. در حالی که نعمت هم بر او فرود آمده اســت؛ درست مثل برزخ «دانته» یا همان شــک و یقیــن از زندگی کاملا مایوس می‌شود... با همه اینها آمدیی که «ملکی» دارد، به دنیا دو می‌رســد، ایمان دارد و با خلوص نیت نماز می‌خواند و با خدا راز و نیاز می‌کند از قدرت هم برایش می‌آید.

■ و همچنــان برزخ میان شــک و یقیــن دغدغه شماســت...

به علت حضور ممتد و تسلطی که مادیات بر زندگی دارد، مردم از مســایلی از این دست جدا می‌شوند و فکر می‌کنم کمتر کســی پیدا می‌شــود که درگیر مادیات نشــود. مگر اینکه کســی مثل من و شما تمایل به داشتن مســایل داشته باشــد، درگیرش باشــیم و دغدغه‌مان باشــد ولی در میان مــردم عادی فکر می‌کنــم از این مســایل دور می‌شــوند، در حالــی که خیلــی از ایمان صحبت می‌کننــد و البته امیدوارم همین‌طور باشــد و با مــن می‌آیند. فکر می‌کنم «فرکمان» «خرنــتن» «داستایوفســکی» دیوانــه این قضیه بودند. این نشــانه منافیزیک و پرســش‌هایی که قرن‌هاســت می‌پاسخ مانده «این جهان چیســت؟ از کجا آمدیم، به کجا می‌رویم؟» در مصداق شعر مولانا هم دیده می‌شود «ازکجا آمدم، آمدنم بهرچه بود؟ / به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم». این پرســش مستقل از اینکه در چه زمانه‌ای باشد و چه اتفاقی افتاده باشــد، برای کســانی که حســاس هســتند وجود دارد و برای کســانی که گیلبوار زندگی می‌کنند مهم نیســت.

■ کتاب شــما با مفاهیم مدرنیته به پایان می‌رســد! بــا توجه به صحبت‌هایی که درباره عشــق و ایمان و شــک و یقین داشــتیم، اگر قرار باشــد دوباره پایان کتاب را بنویســید آن را تغییر می‌دهید یا نه همین را می‌نویســید؟

همین پایان را دوســت دارم. اتفاقا دوستی می‌گفت باید جلد دوم را بنویســی و این کتاب ناتمام اســت. البته منطق داســتان ایجاب می‌کند که نشانه‌های مدرن در زندگی این ایرانی اســت که در آمریکا زندگی می‌کند. با این حال برای خودش خیمه‌گاهی کنار دراســت کرده تا نماز بخواند و پایبند به این نیست اســت روزه می‌گیرد یا تصاویری از این دســت. به هر حال از زجری که می‌کشد انگار لذت می‌برد. اینها تجربیات عمیق اعتقادی اســت کــه به آن ایمان. معرفت‌بخش می‌گویند. ایمان واهی و بی‌محتوا و خشتی نیســت که عقلانی اســت. این ایده خیلی مهم اســت.

■ فکر می‌کنم «ایمان معرفت‌بخش» تم اصلی رمان شماســت.

بله، اینکه ایمان معرفت‌بخش را چگونه حفظ کنی یا چگونه ایمانت را معرفت‌بخش کنی. آن‌وقت می‌بینی قلبی موفق شــدی صاحب چه نیروهایی خواهی شد و دیگر مساله مادیات برایت حل خواهد شد.

■ نوشتن رمان چقدر طول کشید؟

دو، سه ماه.

■ در این مدت ارتباط شــما بــا کاراکتر رمان چطور بود؟

خیلی حسش می‌کردم.

**■ کجای داســتان بلایی ســرش آوردید که دل‌تان ب